

این کتاب ترجمه شده است از
Kafka on the Shore
Hiruki Murakami
Vintage 2005
Translated in English by Philip Gabriel
Translated in Persian by Mehdi Ghobadi

هاروکی موراکامی

کافکا در کرانه

ترجمه

مهدی غبرائی



انتشارات نیلوفر

مقدمه

از میان نویسندگان معاصر ژاپن که شهرت عالمگیر کسب کرده‌اند، غیر از پیشکسوت‌هایی چون کاواباتا و آکناگاوا، چند تن برجسته‌ترند. از دستۀ اخیر، میشیمای و کنزابورو اوئه (برندهٔ جایزهٔ نوبل ادبی ۱۹۹۴) رنگ محلی بیشتری دارند و کوبوآبه - که ترجمۀ ژمان زن در ریگ روان او به همین قلم تقدیم فارسی‌زبانها شد - و بیش از او هاروکی مورا کامی، گذشته از نگاهی به فرهنگ بومی، بیشتر متأثر از فرهنگ و ادبیات غربند و شاید دلیل اقبال آثارشان به همین نکته بستگی داشته باشد. (در اینجا از ایشیگورو که پرورده و مقیم انگلستان است حرفی نمی‌زنیم).

هاروکی مورا کامی متولد ۱۹۴۹ و از همهٔ اینها جوان‌تر است. او در کیوتو به دنیا آمده و در دانشگاه توکیو در رشتهٔ ادبیات انگلیسی درس خوانده است. از ۱۹۷۴ تا ۱۹۸۱ صاحب یک کلوب جاز در توکیو بوده و پس از موفقیت یکی - دو نوشتهٔ اولیه در بست به کار نویسندگی پرداخته است. اهل ورزش هست و بوده و گذشته از شنا و بازی اسکوآش سالهای سال صبح زود بیدار می‌شده و ظرف سه ساعت و نیم دوی مارا تن انجام می‌داده است. خودش می‌گوید با گذشت زمان و گذشتن سن از پنجاه سال، دیگر نمی‌تواند به این رکورد برسد. طبعاً تسلطش به موسیقی و ورزش و همچنین آشنایی او با ادبیات در کارهایش جلوهٔ بارزی دارد. بعلاوه به ترجمه نیز پرداخته و حدود بیست ژمان از آثار مدرن امریکا را چه به‌تنهایی و چه با همکاری یکی از دوستانش که استاد دانشگاه توکیو است به

زبان ژاپنی ترجمه کرده است که در این بین چشمگیرتر از همه ناتور دشت از سلینجر، مجموعه آثار کارور و ژمانهایی از فیتز جرالد، ترومن کاپوتی و دیگران است. به قول خودش: «این یک سرگرمی است، نه کار.» و بدیهی است که از برخی از اینان تأثیر پذیرفته باشد. به همین دلیل آثارش در غرب، بخصوص بین جوانان و دانشجویان محبوبیت فراوانی کسب کرده و بعضاً به تیراژهای چندمیلیونی دست یافته است.

پدر و مادر هاروکی دبیر ادبیات ژاپنی بودند و هرچند مادرش بعدها کار را ترک گفت، اما در خانه سخت پابند آداب و رسوم ژاپنی بودند. با اینحال هاروکی که پرورده دوران پس از جنگ جهانی دوم بود، در جوانی از این سنتها بیزار شد. خود می‌گوید: «پدر و مادرم مدام از ادبیات ژاپن حرف می‌زدند، اما من از آن بدم می‌آمد. بنابراین ادبیات خارجی و عمدتاً آثار قرن نوزدهم اروپا را، نظیر آثار چخوف، داستایوسکی، فلور و دیکنز، می‌خواندم. اینها نویسندگان دلخواهم بودند. بعد به کتابهای جلد نازک امریکایی رو آوردم: داستانهای بی‌ترحم [hard-boiled] داستانهای علمی-تخیلی، کورت ونه گات، ریچارد براتیگان، ترومن کاپوتی. پس از انگلیسی خواندن، این کتابها را به زبان اصلی خواندم. البته در نوجوانی یک رادیوی ترانزیستوری هم داشتم. پس موسیقی غربی هم اضافه شد: الویس پریسلی، بیچ بویز، بیتلها. هیجان‌انگیز بود. و اینها بخشی از زندگی‌م شدند.» در ۱۹۶۳ در ۱۴ سالگی پس از دیدن یک کنسرت جاز مکاشفه دیگری به او دست داد و «از آن پس شنونده پرشور جاز شدم.»

تا ۱۹۷۸ چیزی نوشت و در این سال به تاسی از ونه گات و براتیگان در شش ماه ژمان ترانه باد را بشنو را نوشت و برنده جایزه نویسندگان تازه کار یکی از مجلات شد. موفقیت چند داستان کوتاه و ژمان دومش سبب شد به فکر فروش کلوب جاز بیفتد. در ۱۹۸۴ به سفر امریکا رفت و ضمن این سفر با ریموند کارور ملاقات کرد. پس از مرگ کارور در ۱۹۸۷ نوشت: «ریموند کارور بی‌تردید ارزنده‌ترین آموزگار و همچنین بزرگ‌ترین دوست ادبی بود که تاکنون داشتم.»

با تعقیب گوسفند وحشی سومین رمانش، که در ۱۹۸۲ منتشر شد موقعیت خود را تثبیت کرد. ساختار پویای این ژمان از ژمانهای چندلر وام گرفته شد، اما اولین بار بود که ژمانی را آغاز می‌کرد بی‌آنکه بداند چه می‌خواهد بنویسد، بلکه گذاشت داستان خود نوشته شود. درباره شگرد خود که هنوز درست در خدمت اوست می‌گوید: «این یک جور بدیهه‌نویسی آزاد است. هرگز طرح نمی‌ریزم. هرگز نمی‌دانم صفحه بعد چطور از آب درمی‌آید. خلیلهای حرفم را باور نمی‌کنند. اما لذت نوشتن ژمان یا داستان در همین نکته است، چون نمی‌دانم بعد چه اتفاقی می‌افتد. من به جستجوی نوایی پس از نوای دیگر هستم. گاهی که شروع می‌کنم، نمی‌توانم دست بکشم. مثل آبی است که از چشمه‌ای بجوشد. بسیار طبیعی و آسان جاری می‌شود.» صرافت طبع و «جستجوی نو» ظاهراً به علاقه‌اش به جاز مربوط می‌شود؛ به نظر او این موضوع خود را به روشنی زیاد در ضرباهنگ نثرش نشان می‌دهد. «چون با دقت و تمرکز فراوان به موسیقی جاز گوش داده‌ام، این ضرباهنگ جزئی از وجودم شده. بنابراین وقتی ژمانها و داستانهایم را می‌نویسم، پیوسته ضرباهنگ را احساس می‌کنم. این اصل برای من ضروری است.»

این ضرباهنگ در ژمان سرزمین عجایب بی‌ترحم و آخرالزمان پیچیدگی تازه‌ای به خود گرفت. سرانجام این کتاب جایزه مهمی [یومیوری] را گرفت. در ۱۹۸۶ همراه همسرش به سفری در مدیترانه رفت. «می‌خواستم منفرد و مستقل باشم، کاری که در ژاپن آسان نیست. حال آنکه در اروپا و امریکا طبیعی است. ولی مدتی سرگشته بودم. من کی‌ام؟ چه می‌خواهم بکنم؟ مقصود از زندگی من چیست؟ ژاپنی بودن، نویسنده ژاپنی بودن، یعنی چه؟» در ۱۹۸۷ ابتدا در پالمو، بعد در رم مستقر شدند و در آنجا جنگل نروژی را نوشت و به این ترتیب نویسنده دیگری پدیدار شد. «هرگز داستانی این‌جور سراسر ساده و نسبتاً احساساتی نوشته بودم. می‌خواستم خودم را امتحان کنم.»

اما تا در ۱۹۸۸ به وطن بازنگشته و پنجمین ژمانش رقص، رقص رقص را نوشته بود، واقعیت به او یورش نیاورده بود. «در ایتالیا که بودیم، زندگی بی‌دغدغه‌ای داشتیم. در واقع، توفانی در راه بود. من خیلی ناراحت بودم. حس